

آنچه در نوشتار زیرین میخوانید بررسی کوتاهی است از وضعیت جامعه ایران. آنانی که در غرب زندگی کرده اند و با حرکت های دموکراسی آسانانی پیدا نموده اند همیشه این اشتباه را مرتکب میشوند که میتوان با عوض کردن یک جمله در قانون اساسی و اعمال آنچه در آمریکا و یا فرانسه با اجرا در آمده ایران را نیز به مردم سالاری کامل گرایش داد.

آنچه در این نوشتار میخوانید کوتاه نگرشی است به وضعیت ایران. ایران با بهره گیری از زندگی قبیله ها و گویش ها و فرهنگ های گونه گون در گوشه و کنار کشور نمونه جدائی در مقایسه با سایر ملت های دنیا است و مشکلات خاص خود را دارد.

توجه شما را به این نوشتار جلب میکنم. بخصوص توجه همگان را به نکاتی که در آخر این نوشتار در مورد مواد قانون اساسی آمده است جلب میکنم. اگر به این جزئیات توجه نکنیم هیچگاه جامعه ما روی مردم سالاری را نخواهد دید. آنچه را رضا شاه در ابتدای سلطنت خویش شروع کرد ضروری خواهد بود تا ریشه عوامفریبی، بت پرستی، یاوه گوئی، خرافات، نفوذ بیگانگانی مانند تازیان و اجانب از کشور ما رخت بر کند. تا زمانی که مردم، بخصوص سرکردگان و پیشروان و پیش قراولان سیاست به خرافه پرستی اعتقاد و گرایش نشان دهند این مشکل همیشه با ما خواهد بود. آنچه ما را به دامن خمینیسیم انداخت خرافه پرستی و گرایش و حمایت سرکردگان کشور بود، که هنوز هم بعد از ۲۵ سال در خارج از کشور با انداختن سفره ابولفضل و حضرت عباس میخوانند دل "الله" بت بزرگ کعبه را بدست آورده و راه چاره ای برای ایران در حال احتزار پیدا کنند.

با هم میخوانیم...

آریابرز زاکرسی (آلمان)

تاریخ نگارش: پنجم آوریل ۲۰۰۳ میلادی

نگاهی به مسئله « جدایی دین از حکومت »

در این جستار مختصر، تلاش شده است که به یکی از مهمترین و ضروریترین معضلات ایرانزمین اندیشیده شود. «دین [وجدان خویشافریده]» در فرهنگ ایرانی همانا یافتن و جستن زیبایی وجود خویش و پدیدار کردن آن در واقعیت است و حکومت نیز در فرهنگ ایرانی همانا «فرمانروایی» است که با «دین [وجدان خویشافریده]» پیوند تنگاتنگ دارد و فعلا بحث من نیست. ولی من کوشیده ام که از بازشکافی تنوریک این دو مقوله به دلیل پیچیدگی فلسفی آن و سطحی نگری و نافرهیختگی ذهنیت کثیری از روشنفکران ایرانی در فهم آن، فعلا فاصله بگیرم و واقعیت عریان و ملموس «دین و حکومت» را به بحث بگذارم؛ زیرا بیش از دو دهه است که شعار «جدایی دین از حکومت» در نوشته ها و سخنرانیها و مصاحبه های طیف کثیری از ایرانیان مطرح می باشد؛ ولی هیچکس تا کنون در این باره نیندیشیده است که مسئله ی «جدایی دین از حکومت» در ایرانزمین، فقط یک مقوله ی ذهنی و تنوریک نیست که با سرنگونگی ولایت مطلقه ی فقها و مراجع تقلید و متولیان اسلام و سپس گنجاندن یک اصل در قانون اساسی کشور بتوان واقعیت پذیری آن را اجرا و تضمین کرد. چنین باوری از یک ذهنیت بسیار عامی و بدوی حکایت می کند که هنوز عمق طاعون حکومت فقها را در نیافته است. مسئله، بسیار پیچیده تر و در هم تافته تر از آنست که بتوان با شعارهای لوس و خنک و فاقد استدلال از پس آن برآمد.

ما در ایرانزمین بر اساس آمارهای تقریبی در حدود دویست تا سیصد هزار آخوند و فقیه و ملا و مجتهد و امثالهم داریم. از روستاها گرفته تا شهرهای بزرگ می توان با انواع و اقسام رنگارنگ مساجد و هیئتها و تکیه ها و زیارتگاهها و مجتمعهای مذهبی روبرو شد. ما در تقویم سالیانه خود با روزها و ماههایی رویارویم که با مراسم و اعیاد مذهبی عجب هستند. ما با میلیونها ایرانی رویارویم که «حاجی و کربلائی و مشهدی» خطاب می شوند و چنین عناوینی کم کم دارد حکم تیتلهای دانشگاهی را پیدا می کند که باعث احترام و کسب وجهه اجتماعی در نزد مردم محل و اطرافیان می شود. مردم ما با مراسم و سنتها و آدابی زندگی می کنند که به اعتقادات مذهبی آغشته است. در کلیه ی اماکن عمومی و اتوبوسها و خیابانها و کوچه ها و قبرستانها و امثالهم می توان سیمای شریع را دید. مردم ما در هر اقدام خانوادگی و محلی که می خواهند انجام دهند از یک طرف به دعا و جادو و جنبل و استخاره استناد می کنند و از طرف دیگر، در مسئله ی ازدواج و ختنه و مرگ و میر و کفن و دفن و غیره به فتاوی آخوندها تکیه می کنند. در مسئله ی آموزش و پرورش، مردم ما بیش از هر چیز به اعتقادات بزرگسالان و آنچه که تا کنون مرسوم بوده است و همچنین تعلیم و تربیت اسلامی بها می دهند. دامنه ی این واقعیتها را - صرف نظر از تلخ و ناگوار بودن یا پذیرش نمایش عریانی زندگی مردم ما - می توان وسیعتر در پیش چشم خود داشت و بر شمار آنها افزود.

اکنون بازگردیم به آنچه که شعار روشنفکران ایرانی - بدون در نظر گرفتن گرایشهای عقیدتی آنها - است. آنها اصرار دارند که دین بایستی از حکومت جدا شود. ولی هیچکس نمی اندیشد که این شعار را پس از هزار و چهارصد سال خشونت‌های توحش مآبانه ی شمشیر کشان اسلام بر ذهنیت و روان ایرانیان چگونه می توان در مناسبات اجتماعی و فرهنگی جامعه ی ایرانی اجرا و تثبیت و از آن نگاهبانی کرد. جدا ساختن حکومت از دین، معنایش اینست که حکومت از نفوذ و اقتدار مراجع تقلید و فقهای شرع اسلام برای همیشه و ابد بایستی مستقل شود. از دیدگاه مومنان به اسلام، چنین خواستی بدین معناست که دین بایستی منهدم و منسوخ شود. در اصل، پایه های حاکمیت ولایت مطلقه ی فقها و آخوندها و مراجع تقلید بایستی سر به نیست شود. برای مومنانی که به وحدت عقیده، ایمان دارند و دین با سراسر هستی فردی و اجتماعی و جهانی و کائناتی و فراکائناتی به هم گره خورده است، هر گونه استقلالی بدشگون است و مکروه؛ زیرا با مستقل شدن حکومت از دین، سراسر دامنه هایی (هنر - اقتصاد - فلسفه - حقوق و غیره) که با انسان در ارتباط هستند نیز بایستی مستقل شوند.

در این راستا، دین در روند مستقل شدن از حکومت بایستی فقط به وجدان فردی و اعتقادات شخصی عقب نشینی کند و مراجع تقلید و فقها و مجتهدان نیز بایستی به شهروندان عادی تبدیل شوند. ولیکن دوام دین و استمرار حاکمیت مطلق فقها و قدرتورزی مجتهدان به این باز بسته است که دین بر سراسر شئون زندگی انسانها سیطره و نفوذ ممتد داشته باشد. با از دست دادن چنین حاکمیتی، موجودیت دین به مخاطره می افتد و مراجع تقلید و فقها، امکاناتی قدرتورزی و تکثیر و ضمانت منافع خود را از دست می دهند. دین تا زمانی که بر اذهان و شئون مردم مسلط است، قدرت و نفوذ دارد و تا زمانی که دین در روان و ذهنیت مردم، کاربرد دارد، اقتدار و منافع فقها و مجتهدان و آخوندها تضمین شده است. فرق اساسی دین در کشورهای اسلامی و عرب زبان با دین در کشور ایران و فرهنگ کهنسال سیمرغی اش در اینست که در کشورهای اسلامی و عرب زبان، تمام مراجع تقلید و آخوندها و فقها از سلاطین و حاکمان تابعیت می کنند؛ ولی در ایران ما، مسئله کاملاً متفاوت است.

سراندیشه ی فرّ در فرهنگ ایرانی به دلیل سرکوب سده ها از سوی غارتگران و سلاطین نالایق و خادمان دست به قلم و خائن فقط توانست در باور عوام به جا ماند و در دامنه ی رهبری مذهب تشیع، راه نفوذ پیدا کند. انتخاب آخوندها و مراجع تقلید و فقها در مسئله ی رهبری در تشیع به آفرینگویی بر شخص دارنده ی فرّ بازمی گردد که آبخور خود را از فرهنگ ایران می گیرد؛ نه مبانی عقیدتی باتلاق اسلام. سراندیشه ی فرّ در فرهنگ ایرانی، شیوه ی حقانیت دهی مردم ایران به انسانها و شاهان و حکومت‌های سزاوار و لایق است که همچنان در وجود ایرانیان، فعال و کارگذار هست. بزرگترین میراث فرهنگ شوردراری ما به دلیل زمین لرزه های اجتماعی و فکری و سیاسی و ژئوپولیتیکی در طول تاریخ، جابجا شده اند و از دامنه ی شوردراری به لایه های مذهبی فروغلتیده است و دقیقاً با همین انتقال است که سراسر تاریخ ما به فجایع اجتماعی و خونین آغشته شده است. اساسی ترین و بنیانی ترین دلیل دوام قدرت و نفوذ و پایداری ولایت مطلقه ی فقها و مراجع تقلید و آخوندها در ایرانزمین به همین سراندیشه ی فرّ بازمی گردد.

تلاشگران آزادی و روشنگری بایستی چنین سراندیشه ای را در تمام دامنه های گوناگون اجتماعی و فرهنگی و آموزشی و شوردراری و غیره گسترش دهند و فرابالانند و نگاهبانی کنند تا قدرت آخوندها و فقها رفته رفته کاسته شود؛ زیرا تا چنین سراندیشه ی پرمایه ای از دامنه ی آخوندها خارج نشود و کارکرد گسترده ی اجتماعی پیدا نکند، قدرتورزی آخوندها دوام خواهد آورد. فرّ، ایده ی حقانیت دهی ایرانی به هر شخصیت و سازمان قدرتورز است و هرگز نصی و تباری و ارثی نیست. سرچشمه ی قدرتورزی آخوندها و فقها و مراجع تقلید از یک ایده ی ایرانی [فرّ] نشأت می گیرد و این حقانیت دهی با مشروعیت اسلامی اش همواره در طول تاریخ در تنش بوده است و همچنان می باشد. آخوندها با تمام امکانات و نیروهایی که در اختیار دارند پیوسته در تلاشند که سراندیشه ی فرّ را سرکوب کنند و به حاکمیت خود دوام بدهند. ولی درست با همین گلاویزی سرکوبگرانه است که حقانیت خود را به حکومت از دست داده اند و ملت ایران اکنون در تضاد با حاکمیت آنهاست. نبرد مردم ایران با فقها و مراجع تقلید و آخوندها، نبردیست که گلاویزی سراندیشه ی حقانیت دهی ایرانی را به حکومتگران نشان می دهد؛ یعنی نبردی که بر ضد مشروعیت دهی به قدرت بر شالوده ی اصول مذهب اسلام می باشد. شکست آخوندها و حکومت اسلامی در ایران، شکست مدنیت منوحشانه ی اسلام از فرهنگ جهان آرا و بشر دوستانه و زندگی پرور ایرانزمین است یا به عبارت بهتر؛ شکست ملایان و فقها و آخوندها در ایرانزمین، شکست « مشروعیت [بر پایه ی مبانی عقیدتی اسلام] » از « حقانیت [بر شالوده ی فرهنگ جهان آرا و سیمرغی ایران | فرّ] » می باشد.

در نظر فقها و مراجع تقلید و آخوندها برای دوام و نفوذ دیانت، مسئله از دو حالت بیرون نیست. یا حکومت بایستی تابع و مقهور دیانت باشد یا دیانت بایستی از حاکمیت مردم تبعیت کند و در راستای خواستها و آرزوها و منافع و فرهنگ مردم گام بردارد. ولی اسلامیهستها بر این عقیده اند که اسلام، جامع همه چیز است و هر چیزی که ادعای جامعیت کرد در طلب وحدت است و ضرورتاً همه چیز را در خود جمع می کند و در باره ی هر چیزی فتوا می دهد و آن را توجیه و تفسیر نیز می کند. عقیده و مذهب و ایدئولوژی که می تواند هر چیزی را تفسیر و تبیین و توجیه کند، به خودش این اجازه را می دهد که در هر چیزی دخالت و تصرف کند و از پس تغییر آن به نفع و در راستا و سمت و سوی مبانی اعتقادی خودش برآید.

از آنجا که وحدت بر روابط قدرتورزی استوار است، خود به خود به حاکمیت بر جهان تن و روان انسان ختم می شود و با نفی و جدایی به شدت در تضاد است؛ زیرا وحدت، وابستگی مطلق (ایمان) را خواهان است. با گرایش و

وابستگی مطلق انسانها به دین، سراسر زندگی انسانها در مسیر مشخص و قالب بندی شده ای معنا پیدا می کند. انسانها در وابستگی به دین یا ایدئولوژی می خواهند که آرزوها و خواسته های خود را ترضیه و برآورده کنند. اگر وابستگی مطلق، جامعیت و وحدت خود را از دست بدهد، بلافاصله مومنان به بحرانهای روانی دچار می شوند؛ زیرا مسئله ی احتیاجات روحی آنها مطرح می شود. با خواست « جدایی دین از حکومت »، ما متولیان و مومنان به دین را به « جهاد اکبر » فرامی خوانیم و پیشاپیش پیداست که بازنده ترین طرف کیانند.

برای دینمداران و متولیان اسلام، « جدایی دین از حکومت » به معنای بود و نبود اسلام است؛ زیرا دیانت در قدرت مطلق داشتن است که دوام و پایدار می باشد و بدون قدرت مطلق، امکانهای فروپاشی آن قطعی هستند. از این رو، نباید آنقدر سادگی و خوش باور بود که فقها و آخوندها و مراجع تقلید با رضایت تام از قدرت مطلق کناره گیری کنند. هیچ فقیهی یا مجتهدی یا آخوندی حاضر نیست که از موجودیت قدرت خود سر سوزن کاسته شود؛ چه رسد به اینکه بخواهد برای همیشه از آن بگذرد. در اسلام زمانی می توان به وحدت عقیدتی رسید که روابط انسانها به تابعیت محض ختم شود و مسئله ی کثرت ناپود شود. دین هیچگاه نمی تواند چیزی را جدای از خود ببیند؛ زیرا جدایی به معنای نفی حاکمیت مطلق و کسب استقلال است. چنین استقلالی به مختلف شدن و فرقه فرقه شدن و کثرت می انجامد و کثرت نیز در دین به معنای شرک قلمداد می شود. شرک، آسیگاه دین است.

هر دینی یا ایدئولوژی نمی تواند کثرت را بشکبید و با آن مدارا باشد. وحدت خواهی و تابعیت محض از خصوصیات ذاتی مذاهب و ایدئولوژیهاست حال به هر شکلی که می خواهند خود را عرضه کنند، فرقی در ماهیت قضیه نمی کند. مبارزه ی تلاشگران آزادی و روشنگری نمی تواند و نباید فقط به ساقط کردن حاکمیت فقها و مراجع تقلید و آخوندها بسنده کند؛ بلکه گستره ی پیکارهای فرهنگی ما بسیار وسیعتر و دشوار تر و مداومتر خواهد بود. در نبرد ما برای گسلاندن ذهنیت انسانها از تابعیت محض بایستی روابط انسانی به تاثیرات متقابل بیانجامد تا استقلال افراد و گروهها و فرقه ها و سازمانهای اجتماعی امکانپذیر شود. تاثیرات متقابل بر مفهوم پذیرش فردیت و استقلال اندیشیدن انسانها استوار است. رویدادها و پدیده ها و دگرگشتهای اجتماعی را بایستی در مفاهیم تاثیرات متقابل دریافت و بازشکافی فکری کرد؛ نه در مقولات علیتی و زیربنا و روبنا. اندیشیدن در مقوله ی علیتی و روبنا و زیر بنا به رابطه ی حاکمیت و تابعیت و وحدت عقیدتی ختم می شود. از چنین نگرشهایی بایستی با تمام نیرو گریخت و پرهیز و با آنها مبارزه کرد. در روابط تابعیتی و علیتی همه ی مناسبات به یک رهبر یا هیئت رهبری بازبسته است و خطر شکل گیری حکومتهای توتالیتر از همینجا نشات می گیرد. ولی در دامنه ی تاثیرات متقابل ما با فردیت و شخصیت مستقل انسانها رویارویی که به وحدت عقیده هیچ نیازی ندارند؛ بلکه به تفاهم و همبستگی و همکاری و یکدیگر برای خشنودی و بالندگی و فراخبینی و نیکبختی هموعان خود گرایش دارد.

تمام جدانیها از سیطره ی اقتدار نفوذ دین به تاثیرات متقابل داشتن بر یکدیگر اتمام می شود و همین روند پویاست که جامعه را به رشد و شکوفایی و باروری در تمام عرصه های زندگی فردی و اجتماعی سوق می دهد. جدایی و مستقل شدن از سیطره ی نفوذ دین هرگز بدین معنا نیست که ساختار اجتماع از هم می پاشد و ارگانه های اجتماعی نسبت به یکدیگر بیگانه وار رفتار می کنند؛ بلکه بدین معناست که هر کدام کار و وظیفه و اهداف و روشهای خودش را در راستای خوشبود همگانی و شکوفایی جامعه و گسترش مناسبات بین المللی اجرا می کند.

مسئله ی « جدایی دین از حکومت » فقط یک بحث خالص تنوریک نیست؛ بلکه مقوله ایست مربوط به ایجاد و دوام دموکراسی در یک سرزمین. از این رو، اندیشیدن در باره ی دموکراسی، اندیشیدن در باره ی فلسفه ای بسیار ژرف و فراخ دامنه است که متفکران و فیلسوفان بایستی آن را فراسوی دامنه ی کشمکشهای سیاسی بجویند. ریشه های قطور و مستحکم فلسفه ی دموکراسی را هرگز نمی توان در شعارها و قیل و قالهای روزانه در مطبوعات و تارنماهای اینترنتی و مشاجرات بی پایه و مصاحبه های سطحی بازار سیاست پیدا کرد. عصاره ی دموکراسی بر این ایده [سراندیشه] استوار است که هیچ حقیقت واحدی وجود ندارد و هیچکس نیز نمی تواند و مجاز نیست که ادعای تملک حقیقت را در مجامع انسانی سر دهد؛ ولی ما می توانیم به کمک باهماندیشی تلاش کنیم که حقیقت را بجوییم و پیوسته در تکاپو باشیم.

با انکار تملک حقیقت است که امکان گفت - و - شنود به وجود می آید و مبارزه ی ایدئولوژیکی و جهاد عقیدتی برای همیشه از مناسبات انسانها رخت برمی بندد. فهمیدن و دریافتن مفهوم گفت - و شنود در گرایشهای سیاسی و تفاوت آن با جهاد عقیدتی و مبارزه ی ایدئولوژیکی، مهمترین و تنها امکان همگرایی سیاسی است. تا زمانی که انسانها برای عقیده و دین و ایدئولوژی، مبارزه و جهاد می کنند، هرگز و هیچگاه از گفت - و شنود دریافتی نخواهند داشت؛ زیرا مالکین حقیقت واحد هستند که می خواهند آن را به زور به دیگران حقه کنند. انکار حقیقت واحد و گرایش به هماندیشی و جست - و - جو، تنها گذرگاهیست که ما را به ایجاد و دوام دموکراسی راه می برد.

دیانت بر وابستگی و تابعیت محض استوار است و شناخت اساسی کسب کردن از چنین وابستگی است که ما را به دریافت مسئله ی آزادی و « جدایی دین از حکومت » بیشتر مدد می رساند. وابستگی و متابعت مطلق را ایمان می گویند. مسئله ی تابعیت و وابستگی فقط به دین، مختص نیست؛ بلکه ایدئولوژیها و تنوریهای دانشگاهی و نگرشهای گوناگون فلسفی و سیاسی و غیره را نیز در برمی گیرد. از این رو، وقتی از ایمان و اعتقادات مطلق سخن می رود منظور فقط دین نیست. ایمان، یک گرایش عمومی است که از مرزهای دین فراتر می رود. مسئله ی حکومت و سیاست، دقیقاً با همین دشواری رویاروست که با ایمان داشتن هرگز نمی توان به آزادی رسید. مومنان

در ایمان داشتن، هیچگاه احساس دوگانگی ندارند؛ بلکه به اندازه ای در تار و پود اعتقادات خود عجین شده اند که خودشان را با دین یا ایدئولوژی‌شان یکی می‌پندارند. آنها فردیتی ندارند؛ زیرا فردیتشان همان دین یا ایدئولوژی‌شان است.

وابستگی مطلق نه تنها، آزادیهای فکری و فردی را انکار می‌کند؛ بلکه آزادی احساسات و عواطف و دلبستگیهای انسان را نیز نفی می‌کند؛ بویژه احساسات و عواطفی که در دامنه های هنر و شعر و سینما و تئاتر و رقص و باله و موسیقی و امثالهم صورت می‌بندند. آزادی را نیاستی فقط در یک دامنه خواست؛ بلکه « آزادی » را بایستی به طور مطلق خواست و به رسمیت شناخت. در اسلام، توحید که همان عبودیت « الله » می‌باشد، تسلیم شدن محض به یک چیز مشخص و قالبیست. چنین وابستگی در احساسات و عواطف انسانها، بربریت و توحش عاطفی را نیز ایجاد می‌کند؛ زیرا کثرت گریز و کثرت ستیز است. دموکراسی بدون درهم کوبیدن وابستگیهای مطلق هرگز پدیدار نمی‌شود. پایه های دموکراسی را می‌توان بر عواطف و گرایشها و احساسات و تفکرات آزاد انسانها پی ریخت. به همین دلیل، حکومت را نمی‌توان از دین جدا کرد؛ مگر آنکه پیشاپیش با سیطره یابی و اقتدار عاطفی و احساسی دین بر ذهنیت و روان انسانها مبارزه ی سرسختانه ای را عملی کرده باشیم.

گسترش تفکرات آزاد و هنرهای زیبا و گرایشهای فکری و فلسفی گوناگون و رنگارنگ باعث می‌شوند که امکانهای متنوع در اجتماع ایجاد شود و سیاست، کم کم از لحاظ فکری از دین مستقل شود. ولی استبدادوری عاطفی دین برای مدتهای طولانی در ذهنیت و روان انسانها دوام می‌آورد و بزرگترین خطر برای فروپاشی و درهمکوبی آزادی و دموکراسی درست از همین شکاف نشات می‌گیرد. حتا ممکن است که تفکر آزاد از نو در تحت حاکمیت استبداد عاطفی و احساسی انسان درآید. تا زمانی که نقش مخرب چنین گرایشهای عاطفی و احساسی شناخته و سنجیده و رسوا نشوند، جدایی دین از حکومت و سیاستهای کشوری در دامنه ی فانتزی باقی نیروهای قدرتگرا باقی خواهد ماند و دوام قدرتورزی فقها و مراجع تقلید و آخوندها تضمین خواهد بود. از این رو، مسئله ی « جدایی دین از حکومت » و سیاستهای کشوری فقط کار سیاستمداران و سازمانها و گروههای شعار دهنده ی سیاسی نیست؛ بلکه بایستی زمینه و گستره ی بسیار وسیعی را ایجاد کرد که هنرهای زیبا و شعر و داستان و تئاتر و موسیقی و نقاشی و کاریکاتور و رقص و باله و سینما و اروتیک و مجسمه سازی و امثالهم بر شالوده ی تفکر آزاد و تجربیات مستقیم و بی واسطه ی انسانها در تنوع و اختلاف، امکان عرضه و نفوذ پیدا کنند.

در اسلام، ایده ی امامت، یک تنوری است در باره ی قدرت سیاسی که به فقها و مراجع تقلید و آخوندها و مجتهدان شیعه، امکان قدرتورزی در دامنه ی فراهکومتی بودن می‌دهد. این طبقه می‌تواند در عمل، هر دولتی را که حقایق خود را از مردم گرفته باشد در جا ریشه کن و ساقط کند. ما در تاریخ ایران، بویژه از دوران صفویه تا امروز در کنار دولتهای رسمی، یک ابردولت نامرئی [فقها و مراجع تقلید و آخوندها] نیز داشته ایم که قدرت سیاسی عملا در دست آنها بوده است. ایرانزمین برغم وجود دولت رسمی همیشه تابع طبقه ی علما و فقها بوده است. در ایرانزمین تا امروز هرگز قانون اساسی وجود نداشته است؛ زیرا مردم ایران هیچگاه در مقام قانونگذار نقشی نداشته اند. فقط شریعت اسلام بوده است که تا امروز مناسبات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و کشوری و جهانی ما را رقم زده است.

نظارت علما و فقها بر قوانین رسمی و دولتی همواره اجرا شده است و حتا آن را به عنوان یک اصل تغییر ناپذیر و ابدی قلمداد کرده اند که ملت هرگز حق تصرف و دخالت در آن را ندارد. چنین اصلی را که ملت، هرگز آن را تاسیس نکرده است خود به خود به نفی حاکمیت مردم می‌انجامد و سلطه ی فقها و مجتهدان و آخوندها را دوام می‌دهد. در سرزمینی که مردمش موسس نباشند، هیچگاه قانون اساسی نیز وجود نخواهد داشت. شرع اسلام هرگز قانون نیست و با شدت تمام در تضاد و تناقض با قوانین حقوقیست که زائیده ی آرای انسانهای مستقل هست. تا مسئله ی اسلام در سرزمین ما با قاطعیت تمام رسوا و در هم کوبیده نشود، امکان پدیدار شدن و نهادینه کردن آزادیهای فردی و اجتماعی ناممکن خواهد بود. در ایران آینده که لحظه های زایش و بالش و پر - و - بال گرفتن آن، روز به روز بیشتر و شدیدتر آشکار می‌شود، مهمترین وظایف تلاشگران آزادی و روشنگری و بویژه دولت موقت آینده اینست که:

۱- قداست زندگی جای چون و چرا ندارد و مطلقیت آن به ابدیت زندگی و زمان است. هیچکس حق ندارد خونریزی را در ایرانزمین مجاز و برحق شمارد. زندگی مقدس است.

۲- تک، تک اصلهای قانون اساسی ایران آینده بایستی با اصل « زندگی مقدس هست » آغاز شود و در راستا و سمت و سوی اجرا و نگاهبانی از این اصل، بقیه ی قوانین اساسی و منشورها و قوانین ایالتی و شهری و روستایی و محلی و غیره از آن، استنتاج و عبارت بندی شوند. در هیچ قانونی که به رسمیت شناخته می‌شود و حقایق و بیان حقوقی پیدا می‌کند، هرگز نباید کوچکترین نشانه ای از حاکمیت و نفوذ شرع اسلام یا مذاهب دیگر یا ایدئولوژیها و امثالهم وجود داشته باشد.

۳- با سرنگونی حکومت آخوندی بایستی فوری و بدون اما و اگر، وجود صنف و طبقه ی آخوند در هر شکل و لباسی که می‌خواهد باشد در سراسر ایرانزمین برای همیشه و ابد، ملغی و امکانهای ایجاد آن نیز از لحاظ حقوقی و قانونی مطلقا ممنوع شود. چنین اقدامی نه تنها با اصل آزادی مغایرت ندارد؛ بلکه دقیقا در راستای نگاهبانی و گسترش و واقعیت پذیری آزادی هست.

۴- کلیه ی حوزه های تدریسی علما در سراسر ایران بایستی تعطیل و سپس به کتابخانه های عمومی تبدیل شوند.

۵- قرآن و تاریخ نکبت بار اسلام را بایستی فقط در دانشگاهها تدریس کرد؛ آنهم با روشی سنجشگرانه و روشنگرانه. خارج از حوزه های دانشگاهی هیچکس مجاز نیست به تدریس آن بپردازد. تدریس هر گونه مذهبی در مدارس و دبیرستانها و مراکز تحصیلی بایستی ممنوع اعلام شود؛ مگر آنکه سنجشگری بویژه در رادیکالترین فرم آن، نه تنها به عنوان اصل پذیرفته شده و رسمیت حقوقی و قانونی داشته باشد؛ بلکه کاربست تنوریک و عملی آن نیز در قانون اساسی کشور، انعکاس و تثبیت شده باشد.

۶- کلیه ی موقوفات و موسسات و بنیادها و سازمانها و مجتمعهها و آستانهای زیارتگاهی و مذهبی و امثالهم بایستی جزو ثروتهای ملی قلمداد شوند و درآمد حاصل از آنها فقط در راستای روشننگری و فرابالاددن سطح آگاهی مردم خرج شوند.

۷- کلیه ی فقها و مراجع تقلید و آخوندها بدون استثناء بایستی خلع لباس شوند و به عنوان شهروندان عادی به حساب آیند و در اجتماع انسانها به دنبال ایفای نقشهای مثبت اجتماعی خود بکوشند. سپس لباس آخوندی بایستی به عنوان نماد تاریک اندیشی و خباثت و خونریزی و ترور و کشتار و نکبت اجتماعی و حقارت زندگی و همچنین سمبل پستترین و کثیف ترین جنایتکاران تاریخ ایرانزمین شناخته شود.

۸- آن فقها و مراجع تقلید و آخوندهایی که در خونریزی و کشتار و غارت و چپاول و سیر قهقراپی ایرانزمین نقشهای کلیدی داشته اند، بایستی بازداشت و در انتظار مردم بازجویی شوند. هیچکس حق ندارد آسیبی به زندگی آنها یا خانواده و وابستگان آنها برساند. آنها مسئول و پاسخگوی اعمال و کارهایی هستند که در طول بیست و پنج سال حکومت نکبت و ترور و خباثت محض خود در ایران و جهان انجام کرده اند.

۹- خدای ایرانیان [سیمرغ گسترده پر]، رقاظه و میگسار و نگاهبان زندگی است. برای آنکه بتوان ریشه های زندگی را شاداب و نیرومند کرد و امکاناتهای بالندگی و شکوفایی اجتماعی را مهیا کرد و همچنین خسارتهای هولناک روحی و روانی حکومت فقها و آخوندها را در کوتاهترین فرصت ممکن، جبران و اجرا کرد، بایستی سراسر ایرانزمین را به صحنه ی جهانی جشنها و رقص و پایکوبی و میخواریهای شبانه روزی تبدیل کرد.

۱۰- سراسر میادین و مراکز عمومی بایستی نمایشگر تصویری و هنری و فکری فرهنگ جهان آرای ایرانزمین باشد.

ما بدون کاربست چنین اصلهای مهم هرگز نخواهیم توانست در ایرانزمین، « جدایی دین از حکومت » را واقعیت پذیر کنیم.///////

آریابرز زاکرسی

آدرس پست الکترونیکی نگارنده: azagrosi@yahoo.de

درج این جستار در مطبوعات و تارنماهای اینترنتی بدون دخالت در متن در سراسر جهان، آزاد است. از نامه هایی که مرا به تفکر و بازاندیشی و ژرفبینی بیانگیزانند، دلشاد می شوم.

این نوشته در تارنمای اینترنتی « فرهنگشهر » بایگانی می شود: www.farhangshahr.com

آنچه مهم مینماید قطع رساندن جیره بی دردمر ملایان است. بایستی بطور جدی استفاده از هر نوع خدمت ظاهری آنان که به دریافت پول منجر میشود جلوگیری شود. تا خمس، زکات، فطره، پول عقد و عروسی، پول کفن و دفن، و پول روضه خوانی و مرثیه تراشی به ملایان داده میشود موجب پرورش افرادی باطل و بی مصرف در جامعه میشود. هر فرد انسانی وظیفه تولید و وظیفه تدارک مواد اولیه کشاورزی یا صنعتی و یا علمی برای کشور دارد آخوند بی مصرف را باید از یک مصرف کننده تمام عیار به یک فرد تولید کننده تبدیل نمود وگرنه این سرباران جامعه وبال گردن جامعه باقی خواهند ماند.

با دیگران در میان بگذارید تا همگان از آن آگاه گردند. برای آگاهی بیشتر به کتاب تولدی دیگر که بصورت کامل در اینترنت موجود است مراجعه کنید. www.sh-shafa.com

حک
KRK/EJD